

دردسر تاریخ

علی رضاقلی (والا)

اگر تاریخ نبود چه می‌شد؟ حال که تاریخ دارند، این تاریخ در سرنوشت و آینده آنها چه تأثیری دارد؟ به بیان دیگر آیا تاریخ گذشته در زندگی امروز تأثیر دارد؟ در تصمیم‌های امروز تأثیر دارد؟ و کارها و تصمیمات امروزی در فعالیت‌های فردای ما مؤثر واقع می‌شود؟ به بیان دیگر، گذشته امروز را مقید می‌کند؟ و امروز و حال، آینده را مقید می‌کند؟ اگر گذشته بر آینده تأثیر نداشته باشد به این معنی است که «حال» را می‌توان هر گونه که می‌خواهیم بسازیم و آیندگان می‌توانند هر گونه که می‌خواهند سرنوشت خود را تعیین کنند و سرنوشت آنها ربطی به گذشته‌شان ندارد؟ و اگر گذشته بر حال و آینده تأثیر داشته باشد، بعضی گذشته‌ها یا حداقل گذشته اکثر کشورهای دنیای سوم برای آنها دردسرساز می‌شود، از هر جهت، به ویژه از جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی که کم و بیش همگی آنها، به جستجوی آن هستند.

«تاریخ» را در گذشته برای سرگرمی، تجربه‌اندوزی و عبرت گرفتن از گذشته، پند و اندرز یا کارهای تبلیغاتی سیاسی، یا برای آموزش و تبلیغ دین یا سنت و مرجع رفتار بزرگان دین و ... نگاه می‌کردند. وقتی از سیره انبیاء می‌گفتند بیشتر دو منظور داشتند، یکی برای اثبات احکام و دیگری برای اصلاح الگوهای رفتاری و اخلاقی خوانندگان. بیهقی وقتی تاریخ می‌نوشت جای به جای تاریخ خود می‌گفت: «فاعتبروا یا اولالباب»، یعنی ای آدم‌ها از این گذشته پند بگیرید، هیچ کجا ندیدم که اشاره بکند که چرا این سلطان مسعود این همه استبداد به خرج داد و در نهایت چگونه مشروعیت خود را از دست داد و در نهایت چگونه هزینه نگهداری مملکت را بالا برد و چیزهایی از این قبیل و در نهایت حکومتش ساقط شد، و چرا دیگران نمی‌توانستند او را تعدیل کنند و این که این ساز و کار چگونه ربطی به تاریخ و جغرافیایی داشت که او در آن می‌زیست. با همه اتفاقاتی که در تاریخ جهان رخ داده است و انواع و اقسام الگوهای دیگر حکومتی و اقتصادی و اجتماعی که در جهان رخ داده است، منطقه حکومتی آن روز او هنوز گرفتار همان مصائبی است که او شرح داده

است. و از همه مهم‌تر و از همه جالب‌تر این که هیچ حکومتی از گذشته پند نگرفته است و از دیگر حکومت‌ها هم پند نگرفته‌اند. اگر هزار بار سرنوشت دیکتاتورها جلوی چشم دیگران رقم بخورد و نابود شوند، شواهد نشان می‌دهد که دیگران عبرت نمی‌گیرند و این یک پرسش بزرگ است که چرا با توجه به این که بخشی از این تاریخ برای پندآموزی است، پس تصمیم‌گیرندگان فعلی از گذشته پند نمی‌گیرند و این پرسش به آن پرسش نخستین که آیا گذشته ربطی به اکنون دارد ارتباط دارد.

بیهقی با نهایت فروتنی نسبت به مورخین دیگر می‌گوید: «... غرض من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را فایده‌ای به حاصل آید و مگر کسی را از این به کار آید...» بیهقی، ص ۲۲۱.

سعدی از جهاتی عمیق‌ترین منتقد سیاسی گذشته است و گلستان را در نقد سیاسی و اخلاقی و ... می‌نویسد. و چون زبان نقد تلخ است، به «پرویزن معرفت» آن را الک می‌کند و به آن «شهد ظرافت» اضافه می‌کند تا پند و اندرزش را از شرح ساختارهای سیاسی و اجتماعی بپذیرند. فردوسی برای نقد سیاسی و اجتماعی، مخصوصاً اقتصاد سیاسی ایران همه را تحلیل می‌کند و نتیجه‌گیری‌های خود را بیان می‌کند، اما به زبان شعر حماسی. چگونه می‌توان به این زیبایی تنگنا ایجاد کردن برای نقد و کارشناسی را به چالش کشید و آمار و اطلاعات و تبلیغات دروغ و کارشناسی‌های خلاف واقع را همراه مضرات آن نشان داد. این سخنان را بنگرید، مثل این که کسی با قذافی و مبارک و اسد و صدام حسین و امثال آنها صحبت می‌کند:

فروغ دروغ آورد کاستی

هر آنجا که روشن شود راستی

که برخیزد از بوم آباد دود

پشیمانی آنکه ندارد سود

که ویران شود کشور از کاستی

بدانگاه یاد آیدت راستی

از این چرخ گردون نباید گذر

جهاندار اگر مرغ گردد بپر

البته این‌ها اگر هم تأثیر داشته فوق‌العاده کم بوده و شواهد نشان می‌دهد که حتی انسان‌هایی که در یک ساختار اقتصادی سیاسی خاص، خلاف آن عمل کنند دچار مشکلات زیادی می‌شوند. یعنی موانع زیادی مانع تغییر جهت آنها می‌شد که نمونه بارز آن رفتار اصلاح‌طلبانه قائم‌مقام و امیرکبیر و مصدق است.

اکنون باید پرسید که این تاریخ چیست و چگونه عمل می‌کند.

کدام تاریخ؟

کم و بیش همه تاریخ‌ها یک نوع همبستگی و پیوستگی زمانی دارند. از تاریخ ادبیات، تاریخ زمین-شناسی، سابقه تاریخی آب و هوا، تاریخ هنر، تاریخ سیاسی و همه و همه. اما تاریخی که اینجا مورد نظر است تاریخ جامعه یا تاریخ اجتماع است، مثل جامعه ایرانی. یک جامعه از چه چیزی تشکیل می‌شود که موجب می‌شود جوامع در عین حال که اشتراک دارند، با یکدیگر هم فرق می‌کنند؟

جوامع از نهادها تشکیل می‌شوند و نهادهای اولیه و ضروری را همه جوامع دارند، در نتیجه از این جهت همه با هم برابرند و یکسان. همه نهاد خانواده، نهاد آموزش، نهادهای حکومتی، نهادهای اقتصادی، نهادهای مبادلاتی و نهادهای رفع خصومت دارند و در همه این جوامع نیز بر روی این نهادها سازمان‌هایی تشکیل می‌شود. و آن چه که موجب تفاوت جوامع می‌شود، چگونگی ساختار بندی این نهادها و سازمان‌ها و احتمال عدم پاره‌ای از نهادها و سازمان‌ها است. همه جوامع دستگاهی برای حل اختلاف دارند که در حال حاضر دستگاه قضایی نامیده می‌شود. ولی این‌ها تفاوت عملکرد بسیار زیادی با یکدیگر دارند. این نهادها که قواعد بازی اجتماعی را تعیین می‌کنند، هم قائم به جمع هستند و هم تاریخی. یعنی هم هویت جمعی دارند و هم هویت تاریخی.

نهادها، یا رسمی هستند مثل کلیه قوانین یا غیررسمی هستند مثل کلیه عرف‌ها و باورها، هنجار و آنچه که فرهنگ نامیده می‌شود.

این بخش غیررسمی آن، بسیار متصلب و سخت هستند و انعطاف پذیری کم دارند. یک اجتماع به ویژه از این قسمت تشکیل می‌شود و این قسمت است که در برابر تغییرات سختی از خود نشان می‌دهد و همین قسمت است که اگر قواعد و نهادهای رسمی هم تغییر کنند استقامت می‌کند. و همین قسمت‌ها است که انقلاب و تغییر تند را برنمی‌تابد و همین قسمت است که با نهادهای وارداتی و سازمان‌های وارداتی دست به گریبان می‌شود.

### الگوی تعاون

می‌دانیم که بشر ذاتاً در اجتماع زندگی می‌کند و می‌داند که زندگی اجتماعی «بهره‌وری» وی را افزایش می‌دهد. با همین نیت وارد زندگی اجتماعی و تعاونی می‌شود، اما همیشه هم موفق نمی‌شود الگوی تعاونی خود را بهبود بخشد.

آن تاریخی که تأثیرگذار است و گذشته را به حال و حال را به آینده ربط می‌دهد و تغییرات را سخت می‌کند و دردسرها فرین می‌شود همین تاریخ الگوهای تعاون است. در اقتصاد، الگوی تعاون رقابتی است یا به سمت رقابت می‌رود و یا غارتی است. تخصیص در بازار با اعمال قدرت نظامی-سیاسی انجام می‌گیرد یا با ساز و کارهای قیمت و سیاست‌گذاری‌های کارشناسی؟ در بازار سیاسی، دسترسی به منابع برای همه آزاد است و رقابت و توانایی شرط است یا دسترسی محدود است و رانتی و با اعمال خشونت و بسته. و همچنین در الگوهای آموزشی، دینی، فرهنگی و ... همین الگوهای تعاون هستند که در کشورهایی بهره‌وری‌شان کم است و در کشورهایی بهره‌وری‌شان بهتر یا بیشتر است و در بعضی کشورهای بهره‌ورتر هستند. در واقع وقتی جامعه‌ای وارد فرآیند تغییر می‌شود و الگوی تعاون خود را بهبود می‌بخشد و وارد تغییرات مفید به حال توسعه می‌شود، این الگوهای تعاون خود را تغییر می‌دهد و بهره‌ورتر می‌کند و به عبارت دیگر کم‌هزینه‌تر می‌کند. به این عبارت توسعه یعنی ابداع یا تغییر نهادهایی در الگوی تعاون. (بشر اجبار دارد تعاونی داشته باشد و با هم زندگی و مبادله داشته باشد تا بهره‌وری را افزایش دهد و از امکانات برخوردارتر شود) که از هزینه‌ها (هزینه‌های مبادله) بکاهد و بهره‌وری را افزایش دهد. فرض کنید که صد سال پیش

اگر کسی می‌خواست پولی را به کشوری حواله کند و در مقابل جنسی را دریافت کند مقایسه شود با ساز و کارهای ابداعی که امروز تأسیس شده که شاید در یکی دو روز بتوان همه این کارها را انجام داد و آن هم ارزان.

### تاریخ و الگوهای تعاون

با ورود به مبحث تغییر الگوهای تعاون و تعاونی‌های بهره‌ور و تعاونی‌های بهره‌ورتر و تعاونی‌های پرهزینه‌ای که بهره‌وری را تشویق نمی‌کنند و انگیزش بهره‌ورانه را القا نمی‌کنند به صورت جدی وارد عرصه نهادهای اجتماعی، یعنی الگوهای تعامل رسمی (قانونی) و غیررسمی (فرهنگ) می‌شویم. این بخش است که هویت جمعی دارد، فردی نیستند و در برابر جمع ایستادگی می‌کنند. این همان بخش است که اجتماع نام دارد و در برابر فرد می‌ایستد و روان‌شناسی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، این همان بخشی است که تربیت بیشتر افراد را بر عهده دارد، افراد را متملق و چاپلوس، دزد، حق حساب بگیر، رشوه‌خوار، فرصت طلب، دروغگو، کم‌کار، کارشکن، اهل حقه و زد و بند یا سخت‌کوش، با صداقت، راستگو، صمیمی، درستکار، حق‌شناس، متعهد، زحمت‌کش، قانع، کم‌مصرف، مولد، باگذشت، حق‌گو و ... بار می‌آورد. این همان بخشی است که در مقابل تصمیم‌سازان و تصمیم‌گیران سیاسی همراهی می‌کند یا جلوی آنها می‌ایستد. اینجا نهادها وارد می‌شوند و انتخاب افراد را مقید می‌کنند. و عرصه نظریه را در اقتصاد نئوکلاسیک وسعت می‌بخشند و مفروضات آنها را مورد چالش قرار می‌دهند. و نمی‌پذیرند که تنها قیمت و سلیقه و رجحان‌ها و درآمد عامل تعیین‌کننده انتخاب‌ها باشد و تنها شاخص قیمت موجب تخصیص بهینه باشد. در این صورت تاریخ که تاریخ تنوع و تغییر نهادهایی است که از گذشته به ارث رسیده‌اند، تأثیر چشم‌گیر در عملکرد امروز جوامع می‌گذارد و بررسی عملکرد تاریخی آنها که در عمل درگیر تغییر و تحول در زمان هستند و به زمان حال می‌رسند، بنیان نظریه نهادگرایی است. در این صورت علم تاریخ از حال تفنن و آموزش تجربه خارج می‌شود و تبدیل به کسب معرفت درباره سیر تحول نهادهایی می‌شود که عملکرد امروز ما را مقید می‌کند، بند به پای توسعه می‌بندد یا راه‌گشای آن می‌شود.

همان طور که فرد وابسته به محیط اجتماعی خود است و از محیط تأثیر می‌گیرد و تحت تأثیر محیط آراء و عقاید مختلف به دست می‌آورد و به زبان خاص تکلم می‌کند، نهادها هم همان وابستگی را نسبت به جغرافیایی که در آن متولد می‌شوند دارند. جغرافیا، اقلیم، نوع منابع، رخدادهای طبیعی و رخدادهای جغرافیایی، نوع تکنولوژی که خود ناشی از عواملی دیگر است به اضافه عوامل برشمرده شده، در ساخت و ساز و کم و کیف نهادها مؤثر هستند و هم در تحول و عدم تحول آن. و همین است که یک هویت تاریخی سخت برای اجتماعات می‌سازد. زندگی در کویر، در کوهپایه، در دشت با مراتع غنی، در دشت با مراتع ضعیف، در جنگل، در کنار دریا، در گرما، در هوای سرد و در هوای معتدل و نوع همسایه‌ها، هر کدام یک میراثی در اجتماع به ارث می‌گذارد. و همین امر موجب ساختارمندی متفاوتی در خصوص نهادها می‌شود. از نهادهای خردمرتبۀ مثل خانواده تا نهادهای بلندمرتبۀ مثل دولت. اگر باید الگوی تعاون و نهادسازی و تغییرات نهادی و استقامت نهادها به کاوش نهادها بنگریم، آثار تاریخی و منابع تاریخی تبدیل به مخازن اطلاعاتی در خصوص قید و بندها یا نهادها و ساختارهایی می‌شوند که در گذشته وجود داشته و اگر بتوانیم تغییر یا عدم تغییر تاریخی آنها را مطالعه کنیم و به حال برسیم، فهمی نسبت به قید و بندهایی پیدا می‌کنیم که امروز دست و پای ما را بسته‌اند و ما می‌توانیم در سطح نظری به این نکته پی ببریم که کدام بخش از آرمان‌های ما تحقق‌پذیر نیستند و چرا آرمان‌پردازی نکنیم و گزافه‌گویی هم نکنیم. توقعات جامعه را بالا نبریم و ...

چگونه می‌توان از تاریخ پند آموخت

بسیار از یکدیگر شنیده‌ایم که ما حافظه تاریخی نداریم و از تاریخ پند نمی‌آموزیم. به نظر می‌رسد اگر با این تعریفی که از تاریخ شد دوباره به مسئله برگردیم می‌بینیم که مسئله به گونه‌ای دیگر می‌شود. اول این که مطالعه تاریخ شاید برای کسانی و در مواردی پندآموز باشد، ولی ما دو نوع تاریخ داریم یکی تاریخ عملی، یعنی عملکرد تاریخی نهادهای گذشته که این‌ها طبق شرایطی در عمل اثر خود را می‌گذارند و پندپذیر هم نیستند و پند در مورد آنها معنی ندارد، اصلاحات نهادی معنی پیدا می‌کند که آن هم تابع شرایطی است. این بخش همان است که بعضی کشورها را دچار

عدم توسعه سیاسی و عدم توسعه اقتصادی کرده است و هر چه به دنبال مفر و برون‌رفت از آنها می‌گردند، ظاهراً کار مشکل‌تر از آن است که به این آسانی به نتیجه برسد و در نتیجه تاریخ در عمل خود را تحمیل می‌کند، اما در مجموع شرایطی از قبیل رخدادهای طبیعی، تکنولوژیکی، هزینه کسب اطلاعات و این‌گونه مسائل موجب می‌شوند که تغییراتی در نهادها ایجاد شود، یعنی ضرورتاً با وضعیت جبری مواجه نیستیم.

اما از جهات تجربی باید پرسید چگونه می‌توان از تاریخ پند آموخت، اگر منظور از تاریخ، تاریخ تحولات نهادها است، این مطالعه نهادها و تاریخ آنها امروز کار رشته‌های مختلف علوم انسانی است. مثلاً نهادها و سازمان‌های اقتصادی مثل پول، بانک، تورم، کساد، رونق بازار، بازار با اصطکاک، کم‌اصطکاک، پراضطکاک، قانون کار، بیمه و ... همه این‌ها که در واقع مطالعه رفتارهای انسانی در قالب نهادها هستند به عهده علوم اقتصادی است. از مطالعه همین نهادهای اقتصادی است که علوم اقتصادی سربرمی‌آورند و شناخت نهاد مبتنی بر عملکرد آنها را به انسان می‌آموزند و همین علوم هستند که وقتی دست به حک و اصلاح می‌زنند در واقع در پاسخ به نیازها و با توجه به آموزشی که از مطالعه نهادها کرده‌اند، راهنمایی لازم را می‌کنند و کارشناسانه مراکز هزینه‌ساز را شناسایی می‌کنند و دست به اصلاح می‌برند؟

علم توسعه اقتصادی، اگر بومی باشد چیزی جز مطالعه تاریخی نهادهای اقتصادی - سیاسی ایران نخواهد بود و به این پرسش پاسخ خواهد داد که چرا نهادهای اقتصادی ایران نتوانستند الگوهای تعاون ابتدایی را پشت سر بگذارند و نتوانستند شرایط تولید و مبادله بیشتر را ممکن گردانند و هم نتوانستند مبادلات پیچیده‌تر را ممکن کنند و از نظر اقتصادی کشور را در حد اقتصاد معیشتی نگاه داشتند، در واقع اقتصاد و توسعه تبدیل می‌شود به ایران‌شناسی اقتصادی - سیاسی، در واقع یک اقتصاد سیاسی و بومی.

و اگر هم مراجعه‌ای به نهادهای کشورهای دیگر بکند، در حد استفاده تجربی و تطبیقی و مقایسه‌ای است و برای استفاده از تجربه‌ای بیشتر. ما می‌دانیم که این علوم انسانی همچون علوم

غیرانسانی وارداتی هستند. این مسئله وارداتی بودن در علوم تجربی، چندان مشکلی ایجاد نمی‌کند چون قانون‌مندی طبیعت تقریباً همه جا یکسان است. اما در علوم انسانی که موضوع آنها نهادهای اجتماعی هستند و جوامع از حیث «اعتباریات» و «اخلاق» و «ایدئولوژی» و در مجموع «فرهنگ» با یکدیگر فرق می‌کنند در نتیجه به سؤالات مشابه پاسخ یکسان [مشابه علوم تجربی] نمی‌دهند. در نتیجه علوم انسانی از جهاتی باید بومی شوند و اگر هم بومی نشوند تجربیات و قانون‌مندی کشورهای دیگر را منتقل می‌کنند، اگر ما هزاران بار و با عمق لازم و کم و کیف لازم، تاریخ سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی انگلستان را مطالعه کنیم نخواهیم فهمید که چرا ایران نتوانست به توسعه راه یابد، بگذریم از انباشت صنایع با پول نفت که داستان دیگری دارد. منظور از توسعه فرآیندهای تغییر در نهادهای اقتصادی و نهادهای پشتیبانی‌کننده‌ای است که بتواند تولید و مبادله و سودهای ناشی از آن را افزایش دهد و هزینه‌ها را کاهش دهد، و تعاون را بهره‌ورتر و از هزینه تعاون بکاهد. و در مجموع تعاون را پایدار و کارآمد کند. اصلاً خود شکل نگرفتن علوم انسانی در ایران نشانه بی‌توجهی به تاریخ است، یعنی شرایط مهیا نبوده است که انگیزه این مطالعات را تحریک کند، مطالعه تاریخ به این معنی که گفته شد مربوط به جامعه‌ای می‌شود که می‌خواهد خودشناسی کند، می‌خواهد گره‌های کور سر راه را بشناسد و زمانی که وارد این عرصه می‌شود، رشته‌های متعدد علوم از اقتصاد و سیاست، مدیریت و غیره و ذلک فوران کند.

این که می‌گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ندارند یا از تاریخ نمی‌آموزند، به خاطر این است که این‌ها را باید در سطوح متعدد و کارشناسانه از طریق علوم انسانی فرا بگیرند و این عمل انجام نمی‌شود. ایرانی‌ها که تاریخ تحلیلی- نهادی اقتصادی خود را نمی‌خوانند که بیاموزند که زندگی اقتصادی ایلی و زندگی سیاسی ایلی چه ظرفیت‌های نهادی ممکن را در اختیار آنها می‌گذاشت و این که این ظرفیت‌ها امکان بسط و توسعه داشتند یا نه، اگر داشتند چرا محقق نشد و اگر نداشتند چرا نداشتند، و این که اصلاً در نظام اقتصاد ایلی مواد اولیه‌ای در کار است که روی آن باید کار کرد و تبدیل کرد و سپس توزیع کرد و مبادله کرد، و هم ارز آنها و برای تحقق این مبادله و تولید و تقسیم کار و تخصص‌گرایی نهادسازی کرد. یا وابستگی صرفاً به علف است و علف هم به



باران و کم و زیاد شدن تولید علف هم به لطف آسمان و آسمان ایران هم از خسیس‌ترین آسمان - های جهان، در نتیجه برای «روزی» چشم به آسمان بی‌رحم، و اگر کسی هم هوس «رشد» اقتصادی در سر داشت باید دست به «غارت» و «تجاوز» به دیگران بزند. اگر به جای این اقتصاد، اقتصاد فیزیوکرات‌ها یا مرکانتلیست‌ها یا کلاسیک‌ها یا نئوکلاسیک‌ها و «مسائل» آنها مطالعه شود، چه دید تاریخی و چه آموزش تاریخی نسبت به نهادهای ایران به دست می‌آید و چه تجربه تاریخی به دست می‌آید. علوم مسئله‌محور و بومی می‌توانند تجربه‌اندوزی و تجربه‌آموزی کنند. هر وقت شرایط این گونه مطالعات و انگیزه‌های آن فراهم شد و هر وقت چنین علمی تدوین و تدریس شد بهره‌بری از تاریخ شکل می‌گیرد، آن گاه از تاریخ استفاده می‌کنیم و دارای حافظه تاریخی می‌شویم. چون این گونه آموزش‌ها در تمامی مراحل آموزش داده می‌شوند و حفظ می‌شوند و مورد استفاده قرار می‌گیرند و در سازمان‌ها و بنگاه‌ها به صورت تجربی مورد استفاده قرار می‌گیرند و بسط پیدا می‌کنند و تجربه‌اندوزی می‌شود، آن وقت دارای حافظه تاریخی می‌شویم. به صرف دیدن نهادهای اقتصادی جدید و نهادهای سیاسی جدید در کشورهای دیگر، آشنایی تاریخی بومی به دست نمی‌آید. الآن بیشتر کسانی که اشتغال به علوم انسانی دارند، با علوم انسانی وارداتی روبرو هستند که «مسئله» آن علوم، مسئله کشور صادرکننده و زمان صدور آن است، اگر زمان آدام اسمیت از انگلستان هم علم اقتصاد می‌آوردیم یک بیان نهادی از اقتصاد را آورده بودیم و اگر از زمان فردریک لیست آلمان بیاوریم یک بیان دیگر را می‌آوردیم. این یک مشکل که ما با آن دست به گریبان هستیم و تا نگاهمان را به داخل ایران معطوف نکنیم حل نمی‌شود. و دیگر مشکل هم این است که موضوع این علوم انسانی که نهادها هستند به سرعت در حال تغییرند و به سرعت طلب تجدید نظر در نظریه‌ها می‌شود و همین که شما می‌بینید که در اقتصاد نظریه‌های متفاوت از فیزیوکرایت و ... کلاسیک و نئوکلاسیک و نهادگرا و ... دارید نشان آن است که بستر نهادی این نظریه‌ها یعنی تاریخ در حال تغییر است، حداقل بخش مهمی از آن و ما چگونه قادر خواهیم شد تاریخ و تحلیل و بین نهادهای دیگر را به تنه نهادهای دیگری که از جنس دیگر هستند وصله

پینه کنیم. این کتاب‌های ترجمه شده از هزار گوشه جهان را چگونه وصل به نهادهای خود کنیم، آن هم نهادهایی که نمی‌شناسیم.

امروز دانشجویان ما و مردم به صورت ناخودآگاه فکر می‌کنند همیشه تاریخ گذشته ایران و شکل ایران و شکل شهرها و وسایل ارتباطی همین بوده که الآن می‌بینید، قرن‌ها ناامنی، بی‌نظمی، فقر، نبود خدمات عمومی اولیه، نبود غذا، نبود بهداشت، نبود تنوع فعالیت اقتصادی و بود تنها یک کشاورزی و دامداری معیشتی اولیه، ناامنی شدید غارتی و ذهنیت نهادمند شده در این فقر و ناامنی و نبود امکانات اولیه و نهادمند شدن این ناامنی مثل کابوس وحشت بر این مردم، و سخت شدن ذهنیت ناامن و ناتوان، نبود سواد و نبود کتاب و عدم امکان پرداخت اقتصادی به آن، بیماری، مرگ و میر، قحطی و تجاوز، غارت، کشتار، ظلم از هر قبیل، نهادهای غیررسمی ایران را به گونه‌ای خاص شکل داده است و نبود اقتصاد تقسیم کار و تخصص‌گرایی و نبود مبادله به معنی مبادله کالاهای متنوع و نهادهایی نکردن برای تنوع تولید و مبادله، چهره بسیاری بدوی برای ایران درست کرده که علوم انسانی واقعی ایران، مطالعه این تاریخ را می‌طلبد و شرح این نهادها و توضیح این نهادها و این‌ها ادامه داشته تا پول نفت، با پول نفت مدرسه در ایران تأسیس شد، با پول نفت دانشگاه تأسیس شد، با پول نفت چاپ‌خانه آمد و بسیاری از چیزهای دیگری که می‌بینیم، این که ما به کمک منابع تولیدی و کار و تقسیم کار و تخصص‌گرایی و مبادله این‌ها را تأسیس می‌کردیم تا با پول نفت تفاوت‌های چشم‌گیری از یکدیگر دارد. اگر در محیط امن بودیم شاید می‌توانستیم، چون ناامنی هزینه سرمایه‌گذاری‌های متفاوت و در نهایت تقسیم کار و تخصص‌گرایی را به شدت بالا می‌برد و هزینه مبادله را بسیار سنگین می‌کند و مبادله را غیرممکن می‌کند، مگر نمی‌بینیم که سرمایه‌های انسانی چگونه از ایران خارج می‌شوند و به جاهای امن می‌روند. جایی که امنیت اجازه می‌دهد از حقوق خود دفاع کنند و نمی‌بینیم که قشر جوان چندان میلی به سرمایه‌گذاری ثابت برای خود در ایران داشته باشند. و در دانشگاه‌ها یا نمی‌آیند (دختران می‌آیند) یا وقتی می‌آیند وقتی به شدت سرمایه‌گذاری می‌کنند که خیال رفتن از ایران را دارند.

در هر صورت ایران اروپا نیست، ایران آمریکا نیست که فلسفه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنجا را بتواند هضم کند، ایران ۷۰۰ سال سابقه رنسانس ندارد. بدنه اصلی ایران ۱۳۳۰ غیر از چند سازمان سیاسی و تکنولوژی وارداتی مشابه ایران زمان سلجوقیان و غزنویان بلکه پاره پوره‌تر از آن است. ایران‌شناسی نهادی، توسعه را در سطح نظر ممکن‌تر می‌کند، «نهاد»‌شناسی تغییرات نهادی را قابل فهم‌تر می‌کند، و حل مشکل سر راه را ممکن‌تر. و تاریخ به این معنی است چرا انگلیسی‌ها و فرانسوی و ... شعار نمی‌دهند جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم، چون تجربه تاریخی و بین‌المللی دارند و می‌دانند چه کارهایی شدنی و چه کاری نشدنی است.

اینجاست که ما معطوف به نهادهای ملی و تاریخی خود می‌شویم و انواع الگوهای تعاون سیاسی-اجتماعی-اقتصادی تاریخی را می‌کاویم تا ببینیم، عدم توسعه و عدم گذار و عدم ابداع نهادهای جدید که بهره‌وری را افزایش بدهد در کجای این نهادها لانه کرده است و چرا علیرغم الگوهای بهره‌ورتر نتوانستیم آنها را وارد و ابداع کنیم. چرا نتوانستیم ناامنی سیاسی را ریشه‌کن کنیم، و همه این‌ها کار تاریخ است. تاریخ هر رشته علمی و از نوع نهادگرایانه آن علم توسعه و عدم توسعه، گذار و عدم گذار، و الگوهای تعاون و نهادها و هزینه‌های آن.

وقتی پای الگوهای تعاون غیربهره‌ور و الگوهای تعاون بهره‌ور و بهره‌ورتر به میان می‌آید، و با به میان آمدن الگوی تعاون، پای نهادهایی به میان می‌آید که این الگوهای تعامل را ممکن می‌سازند، و اجازه می‌دهند زندگی اجتماعی شکل بگیرد. در واقع اصلاح همین شبکه نهادی و الگوهای تعامل هستند که پای توسعه و تاریخ را به میان می‌کشند، تاریخ این الگوها و تاریخ تحول این الگوها. زمانی که از این زاویه به تاریخ نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که تاریخ معنی و مفهوم و عملکرد متفاوت پیدا می‌کند و شناسایی دقیق آن در واقع منجر به یک قلق‌گیری و اصلاح نهادها می‌تواند بشود. یعنی بصیرتی تاریخ برای اصلاح و کارهای شدنی و نشدنی به ما می‌دهد.

از این جهت تاریخ اهمیت زیاد پیدا می‌کند و این اهمیت هم در تأثیری است که نهادهای تاریخی گذشته بر حال و آینده دارند و در واقع یک نوع وابستگی به مسیر طی شده را برای نهادها ایجاد

می‌کنند. و نکته بعدی هم مشکل تغییر است، یعنی تاریخ اجازه نمی‌دهد به آسانی و در کوتاه مدت بتوان تغییرات چشم‌گیری ایجاد کرد.

اکنون به بیان دیگر به نقش تاریخ و اهمیت نهادها می‌پردازیم.

نخست اهمیت تاریخ، دوم وابستگی به تاریخ یا مسیر طی شده و سوم تغییرات و مقید شدن تغییرات به مسیر طی شده و تاریخ گذشته است.

به بیان نهادگرایان اگر فرآیندی در کار باشد که این فرآیند مستلزم زمان باشد و از طریق نهادها به زمان حال برسد و انتخاب‌های کنونی را محدود و مقید سازد، آن گاه تاریخ اهمیت می‌یابد. این شیوه عزاداری، از گذر زمان و خلال تحولات نهادی مذهب تغییراتی کرده و امروز به این صورت به ما رسیده است. امروز عزاداری ما به این شیوه مقید است و منوط و مشروط به نوعی خاص است. امروز جامعه مشکل می‌پذیرد که نوعی بزرگداشت حماسی برای حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) برگزار کند.

تمامی شرایط برای گریه کردن مهیا است، ولی برای جشن در این زمینه‌ها مهیا نیست. آن چیزی که زمینه را مهیا کرده همان مجموعه‌های نهادهای تاریخی است و سازمان‌هایی که آگاهانه و متناسب با آنها و هماهنگ با آنها تأسیس و شروع به کار کرده است. این معنی نهاد و تاریخ و تأثیر آن است که امروز از نظر دینی در آن مقید هستیم، عین این در سیاست اتفاق می‌افتد و ما را مقید می‌کند. به راحتی نمی‌توان از الگوهای تعامل سیاسی به الگوی رفتاری دیگری عبور کرد، این تجربه را بسیاری از کشورها کرده‌اند. عبور از الگویی به الگوی رفتاری دیگر شرایطی دارد که تا آن شرایط مهیا نشود نمی‌توان این عبور را سامان داد.

سرمایه‌گذارهای علمی و صنعتی نیز همین احکام را دارند. حوزه‌های علوم دینی به گونه‌ای نهادمند شده باشند و الگوی آموزشی علوم جدید به گونه‌ای دیگر، این وابستگی به گذشته آنها،

همان اندازه استحکام دارد که وابستگی حمل و نقل راه آهن به ریل‌های آن. سرمایه‌گذاری اولیه فعالیت، تصمیم‌گیری‌های بعدی را محدود می‌کند.

اشکال عمده‌ای که بحث نهادها دارد، سهل و ممتنع بودن آن در عرصه نظر است، چون بسیاری از نهادها ملموس نیستند، همان طور که ریل راه آهن را می‌توان دید، نهاد را نمی‌توان دید، نهاد رسمی به سختی قابل مشاهده است، چه رسد به نهادهای غیررسمی.

اگر نهادها اهمیت پیدا کنند و تاریخ نیز اهمیت خود را به معنی الگوی تحول نهادی که فراخور زمان است، به دست بیاورد، از این پس سرچشمه جدیدی برای بحث‌های توسعه و عدم توسعه پیدا می‌شود که با پیگیری تاریخی آن، وضعیت فعلی روشن می‌شود. بنابراین، بحث نظری بنیادهای توسعه و عدم توسعه را باید در تاریخ نهادها و سازمان‌های وابسته به آنها پیدا کرد، وقتی گفته می‌شود فلان قوه قضاییه استقلال ندارد و برای استقلال آن تلاشی باید کرد، مسئله اول و تاریخی آن، تعیین و تعریف حقوق افراد به صورت تاریخی و وجود نهادهایی است که قدرت چانه‌زنی برای دفاع از حقوق دارند. بافت سلسله‌مراتب قدرت سیاسی و جایگاه آن در تعریف حقوق افراد به صورت عملی و وضعیت نظامیان در کنار قدرت سیاسی، منابع قدرت اقتصادی و دسترسی به آنها، وجود یا عدم وجود قشرهایی که بتوانند در مقابل این قدرت مرکزی حق چانه‌زنی داشته باشند، نهادها و سازمان‌هایی که هر یک در اختیار دارند، همه و همه دست به دست یکدیگر می‌دهند و حقوق مالکیت و حقوق دیگر افراد را تعریف می‌کنند و از دل این تعریف واقعیت برمی‌آید که استقلالی برای قوه قضاییه وجود دارد یا نه؛ همه این‌ها تاریخی هستند. اگر شرایط برای استقلال قوه قضاییه مهیا نباشد، با صرف تعریف آن به صورت مستقل در قانون اساسی، امکان استقلال چنین قوه‌ای وجود ندارد. همچنین نظام سیاسی متشکل از نهادها و سازمان‌ها که مهم‌ترین آن، سازمان دولت است و مهم‌ترین وظیفه آن ارائه نظم، در صورتی که شرایط نهادی برای این وظیفه وجود نداشته باشد، خود سازمان دولت منشأ بی‌نظمی و ناامنی می‌شود و هدفی می‌شود برای نیروهایی که می‌خواهند به منابع اقتصادی دست‌اندازی کنند و وسیله کشمکش برای نیروهای سیاسی و ناامن شدن خود سازمان سیاسی کشور خواهد بود.

در مجموع چهار عامل موجب می‌شود تا نهادها خود را در فرآیند تاریخ تثبیت کنند: نخست دانشی که در طول زمان توسط افراد آموخته می‌شود و به کمک این دانش چم و خم مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گشوده می‌شود و این دانش موجب بازدهی صعودی نهادها می‌گردد. این دانش شامل دانش کارشکن می‌شود که به تخریب اعتماد و سرمایه‌های اجتماعی می‌انجامد و امنیت را از بین می‌برد، مثل آموختن شیوه‌های مختلف دزدی، رشوه، اختلاس و کلاهبرداری و همین‌طور دانش‌هایی که حول محور قدرت سیاسی و بازار سیاسی شکل می‌گیرد و تبدیل به انواع زد و بندهای سیاسی و نزدیک شدن به منابع ثروت عمومی و دخل و تصرف کردن در آنها می‌گردد. در برخی موارد این دانش‌ها فوق‌العاده پیچیده می‌شود و آموزش آن مشکل است. کارگزاران، این دانش‌ها را هنگام انجام کار (مانند تأسیس یک بانک خصوصی و نحوه ارتباطات سیاسی و اقتصادی و هماهنگی‌های لازم پشت پرده، و در نهایت تأسیس بانک، ورود در بازارهای اقتصادی انحصاری، ایجاد بازارهای کاذب، استفاده از بازارهای سیاسی برای ایجاد محدودیت برای رقبا و در نهایت دست در جیب همه مردم کردن و ورود در بازار توزیع و ایجاد تورم و سود بردن از آن که کاری بس مشکل است) می‌آموزند و تمامی این ارتباطات، بازدهی را صعودی می‌کند و نهادها و سازمان‌ها (بانک‌ها) را به هم متصل می‌کند. این چسبندگی، خشکی و عدم انعطاف ایجاد می‌کند و در نهایت موجب می‌شود تا امر تعدیل و تغییر بسیار سخت و مشکل و در بسیاری موارد ناشدنی شود، سپس این دانش بسط داده می‌شود و به شبکه‌های دیگر متصل می‌شود. راه حل‌های برگزیده شده، راه حل‌های رقیب را حذف می‌کند و خود جایگزین و تبدیل به اصلی می‌شود. آنها خود الگوی راه حل کارها می‌شوند، هر چند که این راه حل‌ها برای حیات اقتصادی و محیط کسب و کار مفید یا این که ناکارآمد و مضر باشد. از آنجا که این راه حل‌ها به عوامل قدرت و صندوق درآمدهای دولتی وابسته و با چسب رانت به صندوق منابع ملی وصل می‌شود، ماندگار می‌ماند و تا زمانی که این رانت و منافع رانت‌خواران ایجاب می‌کند همچنان ماندگار است و زمانی تغییر می‌کند که منافع رانت‌خواران ضرورت‌هایی برای تغییر ایجاد کند. البته این اتفاق می‌افتد که افراد عوض شوند، گروه‌ها تغییر کنند ولی راه حل‌ها ماندگار می‌شوند، معمولاً در کشورها، گروه‌ها و فرد

تغییر می‌کنند ولی راه حل‌ها برای حل مسائل باقی می‌مانند. این راه حل‌ها در عین ناکارآمدی برای یک اقتصاد سالم، کارآمدترین روش‌های رانتهی و کارآمدترین روش انتخاب شده در شبکه‌های توسعه‌نیافته هستند و ماندگار می‌مانند.

در اینجا مروری داریم بر عواملی که موجب ثبات نهادها می‌شوند و در مقابل تغییر و تعدیل ایستادگی می‌کنند؛ نخست هزینه‌های اولیه ثابت برای تأسیس نهادها و عامل دیگر، اثرات یادگیری و آموزش، که موجب رواج کیفیت و کاهش هزینه می‌شود. هر چه به مرور کارگزاران بیشتر آموزش می‌بینند، هزینه‌ها کمتر و رویه کارها آسان‌تر می‌شود، از تقلب در انتخابات گرفته تا رویه‌های آموزش و ترویج شعائر دینی یا کارآموزی و آموزش برای اداره یک بانک، یا یک رویه قاچاق و شبکه آن یا حتی دزدی و ارتباط با دزدان و ارتباط دزدان با مال‌خرها و نحوه بازگرداندن اموال مسروقه به چرخه بازار. سرقت اتومبیل، اوراق کردن آن و فروختن مجدد قطعات از شاهکارهای نظام دزدی و ارتباطات سازمان‌یافته آن و شبکه و آموزش آن و بازدهی صعودی نهادهای آن، همگی حکایت از نهادهای استوار می‌کند.

نکته سومی که شبکه و بازده آن را تقویت و تغییر را مشکل می‌کند اثرات تشریک مساعی است که به مواردی از آن اشاره شد و آن هماهنگی و همکاری همیاری مجموعه‌ای از افراد است که در یک فعالیت شرکت می‌کنند و یا یک مرام یا اعتقاد را مصرف می‌کنند.

نکته چهارم، انتظارات متقابل است که شکل می‌گیرد، اعم از اینکه اعتماد به بازار و دیگران باشد یا عدم اعتماد به بازار و دیگران، و هر دو حالت بازدهی صعودی دارند. اعتماد، اعتماد بیشتر را تقویت می‌کند و عدم اعتماد، عدم اعتماد بیشتری می‌آورد. زمانی که عدم اعتماد و ناامنی گسترش می‌یابد، هم متنوع می‌شود و هم بسط می‌یابد و هم به صورت متقابل و متقاطع یکدیگر را تقویت می‌کند و نهادمند می‌شود.

این چهار ساز و کار که موجب می‌شوند تا نهادهای تاریخی به صورت عرف‌های ماندگار و سخت در برابر تغییرات ایستادگی کنند و به راحتی تسلیم تغییر و تعدیل نشوند و نکته مهم محصولی است

که این باثباتی نهادها برای ما به جا می‌گذارند؛ نخست تعادل‌های چندگانه‌ای که در سیاست، اقتصاد و اجتماع به وجود می‌آید که چند شبکه اقتصادی از اقتصاد خصوصی و دولتی، زیرزمینی، قاچاق، دزدی، توزیع مجدد، پخش خصوصی رقابتی-رانتی و دولتی کنار هم زندگی کنند و هر کدام ثبات خود و ارتباط خود را دارند.

نکته دوم این است که احتمال بسیار زیادی وجود دارد که به جای نهادهای کارآمد دارای نهادهای ناکارآمد شویم و همین ساز و کارهای ناکارآمد با همان ویژگی‌های بازدهی صعودی هم موجب واگرایی (به قهقرا و سیر به عقب) و عملکرد ضعیف و تثبیت نهادهای واگرا می‌شوند.

نکته سوم این است که ما در چنین حالی (چه مثبت چه منفی) به مسیری که جامعه طی کرده وابستگی شدید پیدا می‌کنیم. در واقع جامعه و تحولات آن در یک «تله تاریخی» گیر می‌کند و به زبان فنی اقتصاددان بزرگ نهادگرایی توسعه یعنی داگلاس نورث «وابستگی به مسیر طی شده» به معنی آن است که تاریخ اهمیت پیدا می‌کند و تا تکامل تدریجی نهادها را دنبال نکنیم قادر نخواهیم بود انتخاب‌های امروزمان را فهم کنیم و ...

این عصاره کلام بحث وابستگی به مسیر طی شده یا بحث «تله» تاریخ است و گرفتار شدن در آن و به بازی گرفتن نهادها در تحلیل عدم توسعه است، این همان تاریخ دردسرساز برای جهان سوم که از شر آن نمی‌توان رها شد. اما این بحث هنوز باید گره اقتصادهای توسعه‌یافته را هم باز کند و به ما بگوید، چگونه برخی جوامع توانستند دسترسی به نهادهایی پیدا کنند که بر هزینه‌های تقسیم کار و تخصص‌گرایی به صورتی مطلوب غلبه کنند و نهادهایی ابداع کنند تا هر چه بیشتر معضل تعاون را حل کنند و در مسیر توسعه قرار گیرند.

بحث بعدی این است که «مسئله تعاون» چگونه حل شد و چه نهادهایی ابداع شد تا بهره‌وری افزایش پیدا کند، زیرا در تعاون و همکاری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و تقسیم کار و تخصص-گرایی است که بهره‌وری افزایش می‌یابد و ملت‌ها ثروتمند و قدرتمند می‌شوند.



بررسی مسئله تعاون از زاویه نهادهای کمک‌کننده به همکاری و نهادهای مضر به همکاری، به ما می‌گویند که چه نوع نهادهایی به بسط تعاون بهره‌ور کمک کردند و کشورهایی که توسعه را پشت سر گذاشتند چگونه این توفیق را یافتند و چگونه نهادهایی اجازه حل این معما را ندادند و نگذاشتند تا از هزینه‌های سنگین مبادله و همکاری کاسته شود، و مبادلات پیچیده انجام پذیرد. به این معنی توسعه عبارت است از ابداع و تأسیس نهادهایی که از هزینه‌های مبادله، همکاری و تعاون بکاهند و انجام آن را ممکن سازند. با این رویکرد از طریق نهادها و بررسی معضل تعاون بشری، راهی به شناخت نهادگرایانه توسعه و عدم توسعه گشوده می‌شود و تمامی ابعاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن را پوشش می‌دهد. کاری که در بازار سیاسی ایران در مشروطه انجام گرفت، دست کم در سطح نظری و با دیدی نهادگرایانه این بود که انقلاب مشروطه در سطح سیاسی، ابداع و تأسیس نهادهای رسمی و سازمان‌های حکومتی بود تا از طریق آن مردم ایران بتوانند، هزینه‌های مبادله بسیار سنگین بازار سیاسی را کاهش بدهند و تا می‌توانند بازار سیاسی را کم‌نقص‌تر کنند، چون افزون بر این که کلید نقایص بازار اقتصادی رد رفع نقایص بازار سیاسی است، خود بازار سیاسی نیز هنگامی که پرهزینه می‌شود، تحمل هزینه‌های آن برای جامعه کمرشکن می‌شود. تا اینجا به اهمیت نهادها و حضور جدی آنها در تصمیم‌گیری و عملکرد پرداخته شد. برای این که این بحث تکمیل شود، دو بخش دیگر باید به آن افزوده شود؛ یکی بحث پیرامون نهادهایی که توسعه را ممکن ساختند و دیگری بحث پیرامون نهادهایی که در ایران توسعه را غیرممکن ساختند. کمترین انتظار از این بحث، شناخت عمق مسائل مبتلا به ما در ایران و بحث شدن و توانستن و شناختن و صحیح رفتن است، نه بحث جبر و نشدن و نتوانستن، طرح مباحث توسعه، از دیدگاه نهادی، منظر صلب و سختی را نشان می‌دهد که تنه به جبر می‌زند، ولی با پیشرفت‌های امروزی بشر، از جبری بودن آن کاسته شده، ولی از عمق عملکرد نهادها و تأثیر آنها چیزی کاسته نشده است، و منظور ما هم در این زمینه، دیدگاهی جبری نیست، بلکه جدی‌تر نگاه کردن و احتمالاً طرح نظری منسجمی را مطرح کردن است.

در جمع‌بندی باید اشاره کرد که نهادها «قوانین و قواعد بازی» در جامعه‌اند و راهنمای عمل؛ تفاوت عملکرد اقتصادها و سیاست‌ها برآمده از فرصت‌ها و انگیزش‌هایی است که نهادها در اختیار می‌گذارند و نهادها حد و مرز انتخاب‌های افراد را تعیین می‌کنند. «واکنش متقابل»، درون آنها شکل می‌گیرد و سازمان‌ها - که مهم‌ترین آنها دولت است - درون نهادها و با فرصتی که نهادها در اختیار آنها می‌گذارند شکل می‌گیرند، نهادها و سازمان‌های برآمده از آنها به تاریخ خود وابسته‌اند و انواع نهادها به منابع زیست و اقلیم و قابلیت‌های انسانی و رخدادهای تاریخی بستگی شدید دارد. مسیر تغییرات تاریخی عمدتاً از این آبخورها سرچشمه می‌گیرند، نهادهای فرهنگی سهم زیادی در وابستگی تاریخی دارند و کلید این وابستگی به شمار می‌روند، همین نهادها هستند که با وجود تغییرات ظاهری سازمانی وظیفه پیوند گذشته را به حال بر عهده دارند، انقلاب‌های سیاسی را ناکام می‌کنند و قوانین و سازمان‌های الگو گرفته از بسترهای دیگر را عملاً و در اجرا از کار می‌اندازند و ناموفق می‌کنند. با توجه به آنچه گفته شد اگر از این سخن جبر شدیدی برداشت نشود (چون تغییرات اجتماعی به عوامل دیگر هم بستگی دارند) به صورت نتیجه‌گیری و اختصار می‌توان گفت: «امروز در گرو دیروز» است.

و این دیروز نهادی را فقط از طریق علوم انسانی که نهادهای رشته خود را مطالعه کند و بومی و مسئله‌محور باشد می‌توان آموخت، و آن علوم می‌گویند چگونه می‌توان بر مشکلات فایق آمد. در واقع ورود حافظه تاریخی از این راه است و نکته بعدی این که تاریخ به معنی متعارف آن چندان پندآموز نیست. سرنوشت مشروطه و قانون اساسی وقتی خوب فهم می‌شوند که نهادگرایانه باشد، یعنی همه نهادهایی که برای پشتیبانی قانون اساسی و اجرای آن لازم بودند و حضور نداشتند مطالعه شود و تمامی نهادهایی که برای استقلال قوه قضاییه لازم بودند و حضور نداشتند مطالعه شود و تمامی نهادهایی که کشش به سمت سنت بی‌قانونی داشتند و عدم امنیت و از کار انداختن حقوق اساسی افراد مطالعه شود و آن گاه ظرفیت نهادی ایران برای برپایی دموکراسی و آزادی بیان مشخص می‌شود تا به گفته فردوسی «فروغ دروغ» را بی‌رونق کند. نکته بعدی هم آن که با

توجه به همه آن چه گفته شد تاریخ در عمل کار خود را می‌کند یعنی نهادهای تاریخی تأثیر خود را بر عملکرد امروز می‌گذارند.